

کنون ره او

«بر کدامین بی نشان قله است ، در کدامین سو؟»^۱

امیرپرویز پویان*



«سال‌های سال

گرم کار خویش بود.

ما چه حرف‌ها که می‌زدیم

او چه قصه‌ها که می‌سرود»^۲.

«بودن» را برگزیده‌ایم. اما چگونه بودن را کمتر اندیشه کرده‌ایم. «چگونه بودن» را دانستن از آگاهی به «چرا بودن» بر می‌خیزد. و آنان که آگاهی خویش را باور دارند می‌دانند که چگونه باید بود؛ که خوب باید بود.

باور داران راستین «تکامل» بی‌گمان داندگان راستین «چرا بودن» اند. از آن پس «چگونه بودن» پاسخی نخواهد داشت جز در روند این تکامل نقشی خلاق و بی‌شائبه داشتن. صمد رهرو خستگی‌ناپذیر این روند بود. بنیان‌های جامعه‌ی خویش را می‌شناخت و از تضادی که بر این بنیان‌ها حکم می‌راند نیک آگاه بود. می‌اندیشید که تکامل جامعه‌ی بشری در استقرار نهادهایی است که هرگونه تفاوت زاده‌ی روابط اجتماعی را در میان انسان‌ها ناممکن سازد. و چشم‌انداز جامعه‌ای تهی از نابرابری صمد را همواره به سوی خود می‌کشید.

می‌دانست که «آگاهی» به آدمی توان کوه را می‌دهد؛ می‌دانست که شناختن و شناخت خود را باور داشتن یعنی نیروی پایان‌ناپذیر عظم تاریخ و انسان را بهم آمیختن و آن را به خدمت تغییر جامعه‌ی خویش درآوردن.

می‌خواند. می‌رفت. می‌کوشید. می‌دوید. می‌دید. تجربه می‌کرد. می‌شناخت. از آن گروه معدودی بود که خواندن را با دیدن و تجربه کردن پیوند می‌دهند. نه شناخت و تجربه‌ی دیگر رهروان را آیه‌ای از سوی خداوندگار می‌دانست، و نه با کج‌اندیشی اعتبار آن‌را به هیچ می‌گرفت تا برای تنبلی و فرصت‌طلبی توجیهی روشنفکرانه بسازد. اعتقادی استوار داشت به این‌که نظر ما تنها در همراهی با شناختن عینی به نیرویی سازنده بدل می‌شود.

در روستاهای آذربایجان صمد، بیشترین امکان را برای یک شناخت عینی می‌یافت. هرگز از این اندیشه عدول نکرد که هرگونه تحولی بدون در نظر داشتن نقش اساسی روستاها بر بنیانی عقیم و ناراست استوار خواهد بود. بررسی او در هر زمینه‌ای، فرسنگ‌ها از مطالعه‌ی سترون یک محقق محض، به دور بود. می‌دانست که شناختن در بسیاری حوزه‌ها یعنی چشیدن و سهیم بودن. و همین اعتقاد او را از روشنفکرانی که مردم را جز به شکلی مجرد و قلابی دوست نمی‌دارند، جدا می‌ساخت.

اکنون صمد رفته است. لیک او به یقین انسانی است که «جاری جاودان در رویش فرداست»^۳. سوگواران راستین مرگ صمد آن‌اند که کمتر می‌گویند، کمتر هیاهو می‌کنند، لیک می‌کوشند تا بیشتر بشناسندش. صمد مرد بی‌آنکه بهشت شناخته‌ی خویش را تحقق یافته ببیند. همین است که مرگ او را دردناک می‌کند و باز همین است که بر قلمرو تعهد دوستانش وسعت می‌بخشد. اگرچه بی‌چیز مرد، برای دوستانش میراثی برجای نهاد که در هرگام، نشانه‌ی راه است. دریافته‌های صمد دست کم مقدمه‌ای اساسی بود برای شناخت دیگر وادی‌ها در کوشش هر انسان شرافتمندی به خاطر بنیاد نهادن دنیایی قابل زیست. بر مبنای این دریافته‌هاست که با اعتقاد می‌گوئیم:

«دیگر بنای هیچ پلی بر خیال نیست.

کوته شده است فاصله‌ی دست و آرزو»^۴.

بکوشیم میراث صمد را بهتر به کار گیریم و بر آن بیافزائیم، و در این رهگذر نیک می‌دانیم که آرزوی صمد انتقال این میراث به تمامی انسان‌های ستمدیده‌ی روزگار ما بود.

۱- این سطر از عنوان مقاله برگرفته از کتاب «آخر شاهنامه» مهدی اخوان ثالث است.

۲- همان

۳- سطر از شعر «تبعیدی ربنده» سروده نعمت

میرزآزاده

۴- آخر شاهنامه

* این مقاله نخستین بار در مجله‌ی آرش (ویژه‌ی صمد بهرنگی) آذر ۱۳۴۷، صفحه ۶۳، با نام مستعار علی کبیری منتشر شده است.